

# مورخ ۱۱ اگست ۱۹۱۲ در کلیسای موحدین در دوبلین: درباره لزوم تربیت روحانی و تشریح برخی تعالیم دیانت بهایی

حضرت عبدالبهاء

اصلی فارسی



مورخ ۱۱ اگست ۱۹۱۲ در کلیسای موحدین در  
دوبلین:  
درباره لزوم تربیت روحانی و تشریح برخی تعالیم دیانت  
بهایی<sup>۱</sup>

(خطابات جلد دوم، ص. ۲۱۲-۲۲۳)

هُوَاللّٰهُ

<sup>۱</sup> خطابه در کلیسای موحدین دوبلین ۱۱ اگست ۱۹۱۲ صبح ۲۸ شعبان ۱۳۳۰

شرح در بدایع الآثار ج ۱ ص ۱۸۶



ORIGINAL



AUDIO

در نزد عموم عقلا مسلم است که عالم طبیعت ناقص است و محتاج تربیت. ملاحظه می کنید اگر انسان تربیت نشود، در نهایت توحش است. انسان را تربیت انسان کند، اگر بر حالت طبیعت گذارده شود، مثل سائر حیوانات است. نظریه به ممالک متمدنه کنید که انسان تربیت شود، کسب فضائل کند، متمدن شود، عاقل گردد، عالم شود، کامل گردد، لکن در ممالک متوحشه مثل اواسط افریقا چون تربیت نمی شود، لهذا بر حالت توحش می ماند. فرقی که در ممالک امریکا و اواسط افریقا است این است که اینجا تربیت شده اند، آنجا تربیتی نیست و اهالی افریقا بر حال طبیعی باقی، اما اهالی امریکا تربیت شده اند. تربیت شاخ کج را راست کند، جنگل را بوستان نماید، درخت بی ثمر را با ثمر کند، خارستان را سنبلستان نماید، تربیت ممالک مخروبه را آباد کند، متوحش را متمدن نماید. تربیت جاهل را کامل کند انسان را از ملکوت الهی خبر دهد، از خدا باخبر نماید، انسان را روحانی کند، کاشف اسرار طبیعت نماید، آگاه بر حقائق اشیاء کند. خلاصه نزد جمیع مسلم است که عالم طبیعت ناقص است و کمال طبیعت منوط به تربیت است. اگر تربیت نباشد، انسان مثل سائر حیوانات درنده است، بلکه پست تر. مثل اینکه بعضی اطوار از انسان گاهی صادر شده که از حیوان صادر نشده. مثلاً حیوان بی تربیت هر چند درنده است، روزی یک حیوان می درد، اما انسان بی تربیت درنده، روزی هزار نفر میدرد. ملاحظه کنید که نفوس درنده ئی که آمده اند از گرگ درنده تر و از حیوان پست تر بوده اند. پس اگر انسان تربیت نیابد، از حیوان بد تر است.

و تربیت دو قسم است: تربیت مادی و تربیت الهی. فلاسفه عالم معلمین مادی بوده اند، مردم را تربیت طبیعی می نمودند؛ لهذا سبب تربیت و ترقی طبیعی شدند، لکن مظاهر مقدسه الهیه مربی الهی بودند، ارواح و قلوب و عالم اخلاق را تربیت نمودند. فلاسفه عالم اجسام را تربیت کردند، مظاهر مقدسه عالم ارواح را. مثلاً حضرت مسیح علیه السلام مربی روحانی بود، مربی ملکوتی بود، مربی الهی بود ارواح را تربیت نمود، عالم اخلاق را تربیت کرد، حقائق معقوله را ترویج نمود. اما حضرات فلاسفه مدنیّت را خدمت کردند، بشر را من حیث ماده تربیت نمودند. و فی الحقیقه انسان محتاج هر دو هست تربیت طبیعی و تربیت الهی. اگر چنانچه تربیت آسمانی نیابد، مثل سایر حیوانات است، مجرد کاشف حقائق محسوسه اند. لکن خدا در انسان قوهای بگذاشته که کاشف حقائق معقوله است، کاشف حقائق ملکوتی است، آن قوه کاشف فیوضات الهی است، آن قوه سبب حیات ابدی است. آن قوه سبب حصول کمالات معنوی است. آن قوه انسان را از حیوان ممتاز نماید، زیرا حیوان کاشف حقائق ناسوتی است، انسان کاشف حقائق لاهوتی. پس انسان هر چه ترقیات مادیه حاصل کند باز محتاج نفثات روح القدس است، محتاج تربیت الهی است، محتاج فیض ملکوتی است. تا انسان این تربیت را نیابد، کامل نشود. لهذا مظاهر مقدسه در هر کوری ظاهر شدند تا نفوس را تربیت الهی کنند، تا نقائص طبیعت را زائل نمایند، کمالات معنویه ظاهر کنند. طبیعت نظیر جنگل است و حضرت مسیح باغبان الهی؛ این جنگل را بوستان کرد، اشجار بی ثمر را با ثمر نمود، این زمین ها که به مقتضای طبیعت پر از خس و خاشاک بود باغ پر گل و ریحان نمود، زمین را شخم کرد علفهای بیهوده را بیرون ریخت، خارهایی که به مقتضای

طبیعت روئیده بود، جمیع را قلع و قمع نمود. بعد از آنکه خارستان بود، مزرعه و گلستان شد. اگر بر حالت طبیعی می ماند شبهه ای نیست جنگل یا خارستان بود، لکن دهقان جنگل را بوستان کند، خارستان را مزرعه نماید، این درختهای بی ثمر را با ثمر سازد و علفزار را کشتزار کند. مقصود این است که انسان هر قدر ترقیات طبیعی نماید کسب کمالات مادی کند، حیوان شمرده شود. لهذا محتاج نفثات روح است، محتاج تربیت الهی است تا حقیقت انسانی در نهایت جمال و کمال جلوه نماید تا ما صدق آیه تورات شود، صورت و مثال الهی گردد، استفاضه از حقائق ملکوتی کند. بعد از آنکه زمینی است، آسمانی شود؛ ناسوتی است، لاهوتی گردد؛ جسمانی است، روحانی شود؛ ظلمانی است، نورانی گردد و این جز به نفثات روح القدس ممکن نیست که حیات ابدیه یابد و الا از حیات حیوانی به هیچ وجه امتیازی ندارد.

مظاهر مقدسه روح جدیدی در اجساد می دمند، عقل جدیدی به نفوس می دهند، ترقیات عظیمه می بخشند، عالم را روشن می کنند، لکن مدتی نمی گذرد که باز تاریک می شود، نورانیت آسمانی نمی ماند، احساسات طبیعی غلبه می کند. مثل این که دهقان زمینی را معمور می کند. بعد از آنکه علفزار بود، زراعت پاکیزه می نماید، خرمن حاصل می شود، اما اگر متروک گذارده شود، باز خارستان گردد، علفزار شود. عالم وقتی به قوت مظاهر مقدسه مزرعه با برکتی بود، باغ و بوستان بود ظلمت نادانی نبود، نورانیت الهی آشکار بود، لکن بعد از مدتی عالم بکلی تاریک شد، ابداً نورانیت الهیه نماند، فیض الهی نماند، تربیت روحانی نبود. در همچو وقتی حضرت بهاء الله ظاهر شد. در آن زمان، ملل شرق در نهایت نزاع و جدال بودند، ادیان خون یکدیگر می ریختند، مذاهب به جنگ و جدال مشغول بودند، ابداً آثار محبت نبود، نورانیت آسمانی نبود. در همچو وقتی حضرت بهاء الله ظاهر شد، اعلان وحدت عالم انسانی فرمود که بشر همه بندگان خداوندند و جمیع ادیان در ظل رحمت پروردگار نهایت این است که بعضی جاهل و ناقص و کودک اند، باید دانا و کامل و بالغ گردند؛ در ظلمت طبیعت غرق اند، باید نورانی شوند خدا به همه مهربان است، الطاف الهی شامل کل است، جمیع در بحر رحمت او مستغرقند و از فیوضات الهی مستفیض. خلاصه نزاع و جدال را زائل کرد، عداوت را از میان برداشت، جمیع ادیان را با یکدیگر التیام داد، مذاهب را با هم الفت بخشید، بعد از آنکه در نهایت بغض بودند، نهایت محبت حاصل نمودند.

امروز در ایران کسانی که اطاعت امر بهاء الله نموده اند در نهایت الفت و التیامند، جمیعاً با هم در نهایت الفت و محبت اند. حضرت بهاء الله فرمود عالم بشر از یک شجر است و جمیع ملل و اجناس عبارت از اوراق و افنان آن و خدا باغبان، هیچ فرقی نگذاشته، همه را تربیت فرموده. نهایت بعضی جاهلند، باید آنها را عالم نمود بعضی ناقصند، باید آنها را کامل کرد، مریضند، باید معالجه نمود؛ اطفالند طفل را باید تربیت کرد تا به بلوغ رسد. اما همه بندگان خداوندند، خدا پدر جمیع است، به جمیع مهربان است و همه در بحر رحمتش مستغرق مادام او بکل مهربان است، ما چرا نا مهربان باشیم؟ او به جمیع صلح است، چرا ما در جنگ باشیم و در خرابی یکدیگر بکوشیم. ملت را بهانه نمائیم مذهب را بهانه نمائیم وطن را بهانه نمائیم سیاست را بهانه نمائیم نام را بهانه نمائیم و به نزاع

و جدال مشغول شویم، خون یکدیگر را بریزیم خانمان هم را خراب کنیم، آیا این سزاوار است؟ با آنکه در ظلّ همچو خدای مهربان هستیم که خطای ما را عفو کند و رحمت نماید، عنایتش را تغییر ندهد و لو هر چه عصیان و طغیان کنیم، آیا سزاوار است چنین خدائی را مخالفت نمائیم او بهمه مهربان است ما نا مهربان باشیم؟

خلاصه حضرت بهاء الله چنین تأسیسی نمود و صلح عمومی را تعلیم فرمود، پنجاه سال پیش به جمیع ملوک نامه نوشت و کلّ را براسستی و آشتی و حقیقت پرستی دعوت فرمود، زیرا آفتی از حرب بدتر نه که منبعث از تعصبات است و مخالف رضای الهی.

ملاحظه نمائید که از بدایت تاریخ الی الآن بین بشر حرب و جدال است و این حرب یا منبعث از تعصّب سیاسی است یا منبعث از تعصّب جنسی است یا منبعث از تعصّب وطنی است یا تعصّب مذهبی جمیع این تعصبات هادم بنیان انسانی است. خدا تعصّب ندارد، ما چرا تعصّب داشته باشیم؟ خدا به جمیع یکسان معامله می کند، ما چرا مختلف معامله نمائیم؟ همه زمین یک وطن است و کره ارض واحد جمیع بشر از یک وطن اند و از سلاله آدم لهذا یک عائله اند و یک جنس اند نه مختلف، ما چرا باید مختلف باشیم؟ چرا این حرب و نزاع در میان باشد چرا این جدال و قتال باشد؟ باید متابعت رضای الهی نمائیم، شبهه ای نیست که رضای الهی در محبت و الفت است. زیرا حرب هادم بنیان انسانی تا حرب زائل نشود عالم انسانی راحت نیابد.

دیگر آنکه تقلیدی که در دست ادیان است مانع اتحاد و اتفاق است زیرا تقالید مختلف است اختلاف تقالید سبب نزاع و نزاع سبب قتال، لهذا باید تقالید را ترک نمود و تحرّی حقیقت کرد. چون حقیقت یکی است، اگر کلّ تحرّی حقیقت نمایند، شبهه ای نیست که کلّ یکی شوند، متحد و متفق گردند. زیرا این همه نزاع از تقالید است، و الا اساس ادیان الهی یکی است و آن فضائل انسانی است. هیچکس در فضائل اختلاف ندارد، همه متفق اند که فضائل نور است و ردائیل ظلمت است. پس ما باید رجوع به اساس ادیان الهی نمائیم، تقالید را ترک کنیم، یقین است متحد می شویم و به هیچ وجه اختلافی نمی ماند.

و دیگر آنکه دین باید مطابق با عقل باشد، مطابق با علم باشد، زیرا اگر مطابق با عقل و علم نباشد، اوهام است. خدا قوه عاقله داده تا به حقیقت اشیا پی بریم و حقیقت هر شیئی ادراک کنیم. اگر مخالف علم و عقل باشد، شبهه ئی نیست که اوهام است. و اگر دین مانع الفت باشد، بی دینی بهتر است. زیرا دین به جهت محبت و الفت است، اگر دین سبب نزاع و جدال شود، البتّه عدم دین بهتر است، چه که به منزلهٔ علاج است و علاج اگر سبب مرض شود، البتّه عدم او بهتر است.

دیگر آنکه خدا جمیع را یکسان خلق کرده. حضرت بهاء الله اعلان مساوات رجال و نساء فرمود که مرد و زن هر دو بندگان خدا هستند و کلّ بشر و در حقوق متساوی. نزد خدا مردی و زنی نیست. هر کس اعمالش بهتر

و ایمانش بهتر، در درگاه الهی مقرب تر است. در عالم الهی ذکور و اناث نیست. جمیع یکی هستند لهذا رجال و نساء کل باید متحد باشند، مساوی باشند.

خلاصه اهالی عالم چون اکثر جاهل بودند؛ حضرت بهاء الله اعلان فرمود که کل باید تحصیل علوم و فنون نمایند؛ جمیع اطفال را داخل مکتب نمایند؛ چه در شهرها و چه در قریه ها و این فرض است. اگر پدر طفلی هر آینه عاجز باشد؛ جمعیت بشریه باید او را مدد نماید تا نفسی بی تربیت نماند.

و در مدارس هم تربیت جسمانی یابد و هم تربیت روحانی، زیرا علوم مادیّه به منزلهٔ جسد است و علوم الهیه مانند روح. روح باید در جسد دمیده شود تا جسد حیات یابد. اگر روح نباشد، جسد مرده است، و لو در نهایت جمال باشد. چون از فیض روح محروم باشد، ثمری ندارد و بی نتیجه است، بلکه نبودنش بهتر، زیرا فاسد و متعفن می شود، البته معدوم باشد بهتر است. این است که در انجیل می فرماید المولود من الجسد جسد هو و المولود من الروح هو الروح. یعنی مادیات به منزلهٔ جسد است، اما نفثات روح القدس روح است. این جسد باید به این روح زنده شود، از این جهت حضرت مسیح فرمود ولادت ثانویه لازم است. و آن این است که وقتی انسان در رحم بود از جمیع این فیوضات محروم بود، چون به این عالم آمد، چشمش باز شد، گوشش شنوا گشت، دارای هوش و قوای جسمانی شد، قوای روحانی حاصل کرد. این مواهب را خدا در عالم رحم داده بود، لکن در عالم رحم ظاهر نبود، چون متولد شد، این مواهب ظاهر و هویدا گشت. دید چشمی دارد، گوشی به او عنایت شده، جمیع کائنات را مشاهده می نماید، دریائی می بیند، صحرائی ملاحظه می کند، باغ و بستانی می بیند. از جمیع اینها در عالم رحم بی خبر بود، هیچ خبر نداشت. همین طور انسان باید از عالم طبیعت متولد شود تا در عالم ماوراء طبیعت داخل شود یعنی از نقائص جهان طبیعی نجات یابد تا از فضائل عالم الهی بهره و نصیب گیرد، زیرا طبیعت ناقص است. جز این نمی تواند کشف روحانیات کند، کشف ملکوت نماید و از عالم الهی خبر گیرد. مثل اینکه در عالم رحم، طفل محال بود از این عالم خبر گیرد، بلکه منکر این عالم بود. اگر کسی به او می گفت غیر از این عالم رحم عالمی و سیعتر هست، آفتابی است، ماهی است، باغ و گلستانی است، انکار می کرد، می گفت عالمی جز عالم رحم نیست. اما چون متولد شد، دید این همه مواهب است، ولی در عالم رحم هیچ خبر نداشت. همین طور تا از عالم طبیعت انسان تولد نیابد، از عالم ملکوت خبر نگیرد، از خدا با خبر نشود، از روحانیات خبر حاصل نماید، از فیوضات الهی با خبر نگردد. اما چون از طبیعت متولد شد انوار مواهب را مشاهده نماید، پس می داند که ملکوت الهی منوط به تولد ثانی است. مظاهر مقدسه برای تربیت بشر آمدند تا تولد ثانی یابند، از خدا خبر گیرند، از ملکوت الهی با خبر شوند از حقائق الهیه خبر گیرند. مثلاً جزیره العرب در نهایت ظلمات بود و قبائل و عشائر نظیر حشرات. نفوس انسانی مظاهر شیطانی و آفاق به کلی محروم از اشراق نور رحمانی. قوانین و آداب محلّ سعادت عالم انسانی، فضائل منسوخ، رذائل مقبول و مشروع. از عالم الهی خبری نبود و از فیوضات نامتناهی اثری نه. ناگاه از مطلع حجاز نور محمدی تابید و آفتاب حقیقت از افق بطحا درخشید. جزیره العرب روشن شد، معلّم الهی به تعلیم پرداخت و مربی حقیقی تربیت فرمود.

خفتگان بیدار شدند و بیهوشان بهوش آمدند. نوع انسانی ترقی نمود و آداب قدیم تدنی یافت. تازیان آهنگ حجازی بلند نمودند و شهنازی در جهان مدنیّت زدند که زمزمه اش الی الابد در آذان نوع انسان باقی است.

پروردگارا، آمرزگارا، این جمع پریشان تواند و عاشقان جمال تو. در این معبد مجتمع شده اند، رضای تو طلبند، الطاف تو جویند، عفو و مغفرت تو خواهند. خداوندا، ما اطفالیم، تو پدر مهربان. ما ذلیلانیم، تو عزیز بی مثل و بی همتا. خدایا، ما در نهایت عجزیم و تو قدرت محض. ما فقیریم و تو غنی. ما ناتوانیم، تو توانا. خدایا، عفو گاه فرما و در پناه خود منزل ده. از ظلمات ناسوت نجات بخش، به نورانیت لاهوت روشن فرما. از عالم طبیعت نجات ده، به عالم حقیقت رسان. خدایا، تشنگانیم، عذب فرات بخش. گرسنگانیم، مائده آسمانی کرم کن. مریضیم شفای ابدی عنایت فرما. فقیریم، کنز ملکوت بخش. در ظلّ عنایت خود مأوی بخش تا چشم به مشاهده انوار تو روشن کنیم و بگوش شنوا نداء تو را اصغا نمائیم. خدایا، مشام ما را باز کن تا رائحه گلشن عنایت استشمام کنیم. خدایا، ما را قوت بخش تا در سبیل تو سلوک نمائیم. در عالم ناسوتیم، به عالم لاهوت هدایت کن. ابواب ملکوت بگشا، الطاف خود را شامل کن و فیض خود را کامل فرما. توئی غفور، توئی رحمن، توئی رحیم و توئی بخشنده و مهربان.

